



۲۰۱۷/۰۳/۱۶



سید هاشم سدید

بھانہ ای برای تکملاً باقی مانده های دلیل این تغییر چیست

بخش پنجم

"و کاتولیک ها نیز با همه صفات زشت و بد شان در زمره انسان محسوب شده دارای عقل و عقلانیت هستند". این جمله در آخرین نوشته جناب بارز صاحب عنوانی من به کار رفته است. می خواهم عرایض خویش را پیرامون آن نوشته با جواب همین جمله ذیلاً آغاز کنم:

یک) من از امروز حرف نمی زنم؛ سخن از "بودند" است، نه از "هستند"! صحبت از یک دوره خاص است؛ از پنج صد سال، نه قبل و نه بعد از آن. اگر اشاره ای به زمان های قبل یا بعد از این دوره شده است، برای آن بوده که بحث تکمیل شود؛ اشاره ای که تا حدودی زیاد مربوط به بحث نبوده است، ولی به گونه ای برای تبیین یک سلسله ابهامات و پیشگیری از سوء تفاهم های احتمالی لازم شمرده می شد.

دو) وقتی به "بد" و "زشت" بودن ارباب کلیسا، چنان که نوشته می کنید، در آن دوره معتقد هستید، دعوا بر سر چیست؟ شما ارباب کلیسا را در آن دوره با "که" و با "چه" مقایسه نموده اید که بدی و زشتی آن ها به شما به اثبات رسیده است. آیا رسیدن به این نتیجه از همان راهی نیست که من بدان رسیده ام؟

سوم) من در انسان بودن هر موجودی که دارای هیأت انسانی است، ولی در برابر دیگران شیوه های غیر انسانی پیشه می کند و حقوق و آزادی دیگران را محو و معدوم می سازد و در صدد بهره بردن از حاصل زحمت پریشان حالان تهی دست ستم دیده است، علی الخصوص با آنانی که از راه ریا و فریب و به نام دین و خدا و پیامبر و ایدئولوژی و خدمت و از این قبیل حرف ها سبب گمراهی مردم و بدبختی ملت ها می شوند، انسان هائی که تنها و تنها به خود فکر می کنند و به هیچ وجه در فکر اصلاح حال عامه مردم نیستند، همیشه تردید داشته و تردید دارم. در مورد عقل و علانیت شان هم دو تصور دارم: یکی این که ادراکات عقلی شان به حدود و میزان های متفاوت محدود بوده است؛ دیگر، عقل شان اساساً محدود نبوده، همه چیز را به درجات بالا و ضروری می دانستند، اما چون دارای خلوص نیت و اخلاق حمیده نبودند و غم و درد سائر انسان ها را غم و درد خود نمی دانستند، از طرفی منافع مادی و حس جاه طلبی شان ایجاب می کرده که حقایق را بیان نکنند، نمی خواستند حقایق، حتا حقایق بدیهی را بر زبان بیاورند. بناءً تلاش شان پیگیر، از روی غرض و هدفمندانه همین بوده است که مردم را در جهالت نگه دارند، زیرا بالا رفتن سطح آگاهی و دانش مردم سبب بسته شدن دکانی که ارباب کلیسا به نام دین باز نموده بود، می شد. چنین پیش بینی همراه به حقیقت در مورد تمام مهتران ادیان و در هر دوره ای با صد ها تجربه ملموس و محسوس به اثبات رسیده

است. چنین عقلی را من به تأسی از غزالی، "عقل مسموع" می خوانم که انسان های خود محور تنها برای بر آورده ساختن "مطلوب خود" از آن استفاده می کنند.

اگر ارباب دین در آن دوره صاحب عقل سلیم می بود، یا با صدق و صفا، رها از ریاء، می خواست حقایق هستی را دریابد، هیچ وقت گالیله ها را تحت تعقیب قرار نمی داد، به محکمه نمی کشاند و جبراً وادار به توبه نمی کرد، کتاب های شان را نمی سوزاند و جردانو برونو ها را اعدام نمی نمود و زنده زنده نمی سوختاند و... آباء کلیسا را در آن زمان صاحب عقل و خرد و سالک راه حق و حقیقت و دارای وجدان خواندن، اگر خرد و منطق خود را به کار بگیریم، به این معنا است که گالیله ها و برونو ها مردمان تهی مغز و بی خرد و ریاکار و آلوده و چرکین دل و بی وجدان و ستمگر بودند!

دشمنی پاپ و دمخواران وی با گالیله ها و برونو ها، مردان با دانش و روشن ضمیر و روشن بین و خبیر، باید نشانه اختلاف فکری، تفاوت در برداشت های دینی و دنیائی و توفیر در شناخت ارزش ها و غیر ارزش ها میان این دو دسته از انسان ها، و بود و نبود قوه عقل و فضل و فضیلت در آن ها بوده باشد.

هر دوی این دسته را، چون تفکر واحدی نداشتند، نمی توان صاحب فضیلت و بینش صائب و عقل سلیم برای درک و شناخت واقعیت های بالقوه و بالفعل و وجدان پاک و انسانی خواند. تنها یکی از این دو دسته انسان ها می تواند از نظر خردمندی و داشتن عقل قابل تأیید باشد. نه هر دو! انتخاب آن را به شما، جناب بارز صاحب واگذار می شوم!

عقل سلیم انسان ها از روی آنچه انتخاب و عمل می نمایند، معین می شود. حقیقت محرز نهفته در بطن نظریات گالیله و برونو از نظر کلیسا نادرست بود. کروی بودن زمین حقیقتی بود که مردان صاحب دانش در آن دوره معین از آن هم سخن می گفتند و هم پشتیبانی می کردند، ولی ارباب دین و کلیسا، نه تنها این سخنان مسلم را نمی پذیرفت، که صاحبان آن را به سخت ترین شکل عقوبت می کرد و مورد انواع گوناگون آزار و اذیت نیز قرار می داد.

عقل تنها برای انسجام و تنظیم باور ها نیست، بلکه برای ساختن یا به وجود آوردن باورها نیز است. کوشش کلیسا آن بود که باور های عیسای مسیح را، به درست بودن یا درست نبودن آن فعلاً کاری نداریم، تنظیم، تفسیر و تأولی کند، مانند مفسرین مسلمان. زیاده تر از این را گناه و تشبث در کار خدا می خواند. باز هم مانند رهبران تنگ نظر و استفاده جوی مسلمانان که به کار گیری حد اعلا قوه فکری برای بیان برخی از ابهامات در دین را غیر دینی می دانند. معذرت پاپ بعد از قرن ها از بشریت، به دلیل مخالفت با گالیله ها و به دلیل آزار و اذیت آن ها، نشان دهنده اشتباه کلیسا در مورد مرکزیت زمین و... بود. مردمان امروز، آنانی که صاحب هوش و تجربه و علم هستند، به چیزی به نام "صدق نسبی" (relative truth) باورمند هستند؛ خلاف آن چه ارباب کلیسا در آن دوران می پنداشتند؛ مانند بسیاری از دین خویان متعصب و مطلق گرا یا دکاندار در طول تاریخ اسلام!

می گوئید: "فاشیست های ایتالیا پیرو موسولینی و نازیسم آلمان هیتلری دارای هر نوع دانش پیشرفته علمی، هنری و ادبی، در دنیای معاصر بودند ولی با آن همه درک و دانش کوره های آدم سوزی ایجاد کردند و مرتکب وحشتناک ترین جرم و جنایات در حق بشریت شدند. پس آیا با آن رفتار و کرداری که از خود نشان داد اند میشود آن ها را فاقد عقل و عقلائی دانست؟"

سؤال من از شما بارز صاحب محترم در این خصوص این است که "درک" از چه چیزی؟ درک از پول درآوردن از ناشایسته ترین راه ها، درک از کارائی دروغ برای فریب خلق ها، درک از سلطه جوئی از راه نظامی گری و جنگ و اعمال زور، درک از اشغال سرزمین های دیگران به قیمت ریختن خون میلیون ها انسان و ویرانی ده ها هزار شهر و ده، خود را برتر و

دیگران را ناهل و زبون و پست دانستن، میلیون ها انسان را بنده و اسیر خود ساختن، خواب حاکمیت بر جهان را دیدن، عقاید و باور های چرکین خود را بنام انسان و ملت و نژاد برتر به دیگران تحمیل نمودن یا...؟ درک از چه؟

اگر از این منظر به صاحبان افکار فاشیستی و نازی ها نگریسته شود، یا به سائر همفکران و همطرازان شان، من هیچ اختلافی میان این ها و آن هائی که به زور یا از راه حيله گری و یا دین فروشی روی سینه مردم نشسته و مردم را وادار به قبول افکار شان نمودند یا می نمایند، نمی بینم.

عقل از نظر من، در قدم اول و پیشتر از همه، همان عقلی است که فلاسفه و متکلمان مسلمان بر آن تأکید ورزیده اند: "صحت و سلامت فطرت اولیه انسان، یعنی نیروئی که انسان می تواند به وسیله آن میان امور زشت و زیبا فرق گذاشته آن ها را از هم باز شناسد."

هر عقل دیگر، اگر این عقل در انسان موجود نباشد، نمی تواند به تمام معنا سبب رفاه و خوشبختی و سکون و آسایش انسان به معنای کل گردد. ساختن بنا های عظیم و زیبا و پرابهت، تولید انبوه، سطح بالای صادرات و هر گونه مقدمات و تمهیداتی دیگر برای زندگی بهتر و آرام تر، در صورتی که میان امور زشت و زیبا و اخلاقی و غیر اخلاقی، یا کار های مذهب و نامذهب فرقی گذاشته نشود، نباید به عنوان عقل (به قول فارابی: عقل غریزی)، عقلی که سبب تمیز انسان از حیوان می گردد، پنداشته شود.

شکی ندارم که یکی از بارز ترین خصوصیات عصر ما همانا عقلانی بودن آن است، اما عقلی که اتم را می شکافت تا با استفاده از آن سلاحی بسازد که با یک ضربه میلیون ها انسان را به هلاکت برساند، هر چند عقل یا نیروی دریافت است، عقلی نیست که جای عقلی را که می خواهد به توضیح چیستی و چگونگی کهکشان ها بپردازد و هر روز پرده ای از روی ناشناخته ها برای بهبودی زندگی همه انسان ها بر دارد و خدمت به انسان بالاترین هدفش می باشد، یکی دانسته شود.

عقل موسولینی و هیتلر در ردیف عقل ایزاری و عقل جزئی ارباب دین قرار دارد، در مراحل و منازل مختلف، که به هیچ صورت و تحت هیچ شرطی به سود بشریت نیست - زیرا عقل عدل پرور نیست!

در رابطه با دومین نکته مورد نظر تان باید بگویم که من کماکان به همان چیز هائی که قبلاً نوشته ام، ایستاده هستم. و می گویم که دانشمندان مسلمان در آن دوره خاص در سر زمین های اسلامی، به خصوص در اندلس و مصر، آزادی بیشتری نسبت به اروپائیان برای کار فرهنگی و علمی و فلسفی و تحقیقی داشتند و با علاقه خاصی سر گرم اندوختن علم بودند. چنین امری نشانه عقلانیت و فهمیدگی محافلی به خصوص در جهان اسلام نسبت به حلقهات دینی و غیر دینی مطرح در اروپا بود، هر چند دنبال آن گرفته نشد. فراموش نشود که این ارزیابی ارزیابی من نیست، جناب بارز صاحب! من این نظر را به استناد گفته های ده ها نویسنده و مؤرخ و شرق شناس غربی با ذکر مآخذ بیان داشته ام.

در ارتباط به برتری این دین بر آن دین، من تا همین لحظه حرفی بر زبان نیاورده ام. تباین ها و تماتل ها میان اسلام و مسیحیت را نمی شود نا دیده گرفت یا منکر شد، با آن که به گفته شما منشأ آن ها یکی است. هم تفاوت ها و هم تماتل ها علل و انگیزه های خاصی دارند که نه موضوع بحث من بودند و نه من می خواهم در این جا پیرامون آن ها صحبتی داشته باشم.

منکر پیشرفت غرب در حال حاضر و در گذشته، قبل از ظهور دین اسلام، هم نیستم. این را هم نباید فراموش کنیم که دانشمندی مانند افلاطون، حسب مقدمه ای در رساله ۷۰ - ۸۰ صفحه ای افلاطون به نام "منون" Menon، برای کسب دانش و علم رنج سفر به مصر و سیسیل و سر زمین های شرق میانه فعلی را متقبل شده بود که حکایت از وجود فرهنگ و تمدن غنی تر در این

مناطق می کند. معنای این سخن این است که تمدن مصر و جزیره کوچک سیسیل و کشور های مانند سوریه و عراق کنونی و قسمت های جنوبی ترکیه فعلی کهن تر از تمدن بسیاری از کشور های آسیائی و افریقائی به شمول یونان و روم بوده است؛ چنان که خود اروپائیان هم به این امر معترف هستند.

تمدن یونان و تمدن روم، کهن ترین تمدن جهان نیست. در "کوبک لی تپه" köbekli tepe، منطقه ای در مرز سوریه و ترکیه کنونی، به استناد رساله "زایش دین"، نوشته "چارلز مان"، منتشر شده در مجله "نیشنل جیوگرافیک"، جولای ۲۰۱۱، آثاری را یافته اند که متعلق به بیشتر از ۱۱۶۰۰ سال پیش می باشد. در صفحات اول این رساله تصاویری ستون هائی پنج تنی از سنگ آهک را از معبد کوبک لی تپه چاپ نموده اند که دارای ۵/۴ متر ارتفاع هستند و به دست صنعت کاران هنرمندی ساخته شده اند - در جای دیگری در همین رساله از تخته سنگ های ۱۶ تنی یاد نموده اند که ساختن آن در آن زمان، هزار ها سال قبل از اعمار اهرام مصر، و بالا بردن آن ها به روی تپه ای سبب حیرت هر انسانی می گردد. در بالای این تصویر نویسنده نوشته می کند: "عادت داشته ایم فکر کنیم این کشاورزی بوده که شهر ها و بعد ها نگارش، هنر و دین را اوج بخشیده اند. اینک کهن ترین معبد جهان خیر میدهد که اشتیاق به عبادت و حیرت، جرعه تمدن را زد."

با این هم، همان گونه که گفته شد، کسی منکر هویت فرهنگی و هویت پیشامدرن و تأثیر افکار بلند فلاسفه و هنرمندان و حقوق دانان و قانون گذاران یونان بر جهان، اسلام و غیر اسلام، به خصوص بر کشورهای پیشرفته غرب کنونی نیست. سخن اساسی من این بود که اتصال تمدن فعلی غرب با تمدن یونان که به دلایل خاصی از یونان به روم انتقال یافت، بعد از مدتی گسیختگی، به وسیله مسلمانان عملی شد. امری که من بر آن برای گرفتن عبرت تأکید داشته و با دریغ نوشته ام که اروپائی ها آن را با علاقه و اشتیاق و دلچسبی زائدالوصفی دنبال کردند، ولی مسلمانان، با آن که واسطه میان تمدن کهن و جدید اروپا بودند، نتوانستند خود از آن استفاده ببرند. تأثر و پیام من تنها همین نکته است، نه بد و بیراه گفتن، یا دشمنی و یا دوستی با این یا آن اندیشه و دین و خلق - تنها گفتن یک واقعیت!

مرا مبلغ دین معرفی کردن، با وجود ده ها نوشته انتقادی من از ادیان، فکر نکم که پایه و مایه محکم داشته باشد. این اتهام به من نمی چسبد، جناب بارز صاحب؛ وقت تان را بیهوده تلف نکنید!

به این سؤال شما که چرا غرب پیش رفت و مسلمانان پس ماندند، اگر دقت بفرمائید، متوجه خواهید شد که من نه در یک جا، بلکه در چندین جا اشاره کرده ام که سخت کوشی، علاقه و اشتیاق به تغییر، اعتماد به نفس، دوراندیشی، صرفه جوئی، در صد شناخت بیشتر و بهتر جهان برآمدن، استفاده بهین و اکمال اکتشافات و اختراعات سائر ملل، دست یافتن به علوم و فنون مختلف، بلند نظری، تجدد خواهی، اهمیت دادن به تفکرات علمی - فلسفی - هنری، جدا کردن دین از حکومت، آزادی عقیده و وجدان، انتقال قدرت به مردم و به گفته مردم ما "خود را به آب و آتش زدن" غرب، همان غربی که در دورانی به اصطلاح تمدن درخشان اسلامی در ظلمت به سر می برد، سبب پیشرفت و قوت و آبادی و ثروت و اعتبار غرب شد. عواملی که عدم توجه بدان ها از سوی مسلمانان، یا مخالفت دین و دین خویان متعصب و یا سوداگر باعث سقوط شان گردید. از نظر من توجه و عدم توجه به همین چند نکته یکی را بالا برد و دیگری را به ضعف و نیستی کشاند!

ادامه دارد